

# خردوسی

۲۲۹

ایرج پزشکزاد :  
هد هد صبا

نوروز ۱۴۵۳  
هفتاد و پنج تومان



# هدد هُدْ صبا

چرت و پرت در سه پرده  
از دانشجو الف. پ. آشنا

---

Xalvat.com



● تکلیف انشاء برای دانشجویان رشته نمایشنامه نویسی دانشکده علوم عالی سینماتوگراف و تئاتر و باله: «بر اساس قطعه شعر مولانا که اینجا نقل میشود یک نمایشنامه یا یک سناریوی عشقی، اجتماعی، اخلاقی موزیکال از نوع تجربی تنظیم نمایید.»

رادمردی چاشتگاهی در رسید  
در سرا عدل سلیمان در روید  
رویش از غم زرد و هردولب کبود  
پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود  
گفت عزرائیل در من اینچنین  
یک نظر انداخت بر از خشم و کین  
گفت هین اکنون چه میخواهی بخواه  
گفت فرما باد را ای جان پناه  
تا مرا زینجا به هندستان بر  
بوفد بندهکان طرف شد جان برد  
باد را فرمود تا او را شتاب  
برد سوی قعر هندستان بر آب  
روز دیگر وقت دیوان لقا  
پس سلیمان گفت عزرائیل را  
کان مسلمان را بخشم از بهر آن  
بنگریدی تا شد آواره ز خوان  
گفت من از خشم کی کردم نظر  
از تعجب دیدمش در رهگذر  
که مرا فرمود حق کامروزهان  
جان او را تو به هندستان ستان  
از عجب گفتم گر او را صدپراست  
اوبه هندوستان شدن دوراندر است  
چون به امر حق به هندوستان شدم  
دیدمش آنجا و جانش بستدم



## صحنه اول

## ■ در سفره‌خانه سلیمان

(سلیمان و بلقیس مشغول خوردن غذا هستند. سلیمان با چهره بشاش استخوان‌ران جوجه را از دهن بیرون می‌آورد) سلیمان - اما عجب غذای خوشمزه‌ای درست کرده این آشپزباشی! من تا حالا جوجه‌باین خوشمزگی نخورده بودم !! عزیزم يك خرده بچش ببین چه مزه‌ای دارد!

بلقیس - نه متشکرم، من دیگر سیر شدم... خودت بخور نوش‌جان‌ت مزیزم ... يك ذره از این سوس سفیدهم رویش بریز خوشمزه‌تر میشود.

(در اطاق را میزنند)

بلقیس - بفرمائید!

(يك مار عینکی وارد میشود)

مار عینکی - فش فش اجازه می‌فرمائید قربان؟

سلیمان - (با کنجکاوی او را نگاه می‌کند) سرکاز

کی باشی که فش فش بنده اجازه بفرمایم؟

مار عینکی - (باتعظیم) بنده سکرتر مخصوص چنا بعالی

سلیمان - (متعجب) چی؟ سکرتر مخصوص من؟ پس

هدهد کجاست؟ امروز که روز تعطیلش نیست. منم که دوتا سکرتر نداشتم.

مار عینکی - (سروا بزیر می‌اندازد) فش فش...

سلیمان - (تند) گفتم هدهد کجاست؟



**مارعینکی -** (متاثر زیر لب) هدهد؟ ... فش فش  
خداوند روحش را غریق رحمت کند.

**سلیمان -** (برجا خشک میشود) چی؟ چی گفتی؟  
هدهد؟ هدهد... هدهد...

**مارعینکی -** (باقیافه مغموم عینک خود را که از فرط  
تأثیربخار گرفته بانوک دم پاک میکند) فش، فش...  
**سلیمان -** (فریاد) زهرمارو فش فش! گفتم هدهد  
چی شده؟ چه بلایی سرش آمده؟

(مار عینکی نگاه درمانده‌ای به بلقیس که سرخود  
را به هم زدن سالادگرم کرده می‌اندازد).  
**سلیمان -** (فریاد) بل! با تو هستم! هدهد چی  
شده؟

**بلقیس -** (خونسرد) الان خوردیش عزیزم.  
**سلیمان -** چی؟.. من.. من.. من خوردمش؟.. من  
هدهد.. هدهد.. هدهد..

**بلقیس -** (همچنان خونسرد) بله، همین غذایی که  
تعریفش را میکردی هدهد بود هدهد باسوس شراب سفید.  
**سلیمان -** (رنگپریده از غضب) تو... تو هدهد  
بیچاره را بخورد من دادی؟ همین هدهد خودمان را؟!!

**بلقیس -** تازگیها خیلی فضول و بی‌ادب شده بود.  
همین پربروز من توی ایوان ایستاده بودم باکمال وقاحت  
جلوی من سوت میزد و آواز میخواند: ای هدهد صبا  
به سبامیفرستمت... منم سلامتی با اجازه شما هدهد  
سبارا به صبا فرستادم.

**سلیمان -** (خشمگین پشقاب استخوانهای جوجه‌را از  
پنجره به بیرون پرت می‌کند) چون بدبخت یک خط شعر  
خوانده باید داد کبابش کنند؟  
**بلقیس -** (چشمها را تنک میکند). ببینم! ببینم!



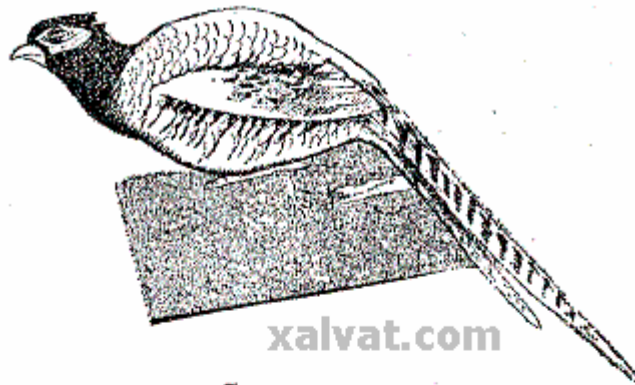
اینقدر از این هدهد دفاع میکنی .. اینقدر حرص میخوری  
که چرا کبابش کردیم ، نکند برایت اینطرف و آنطرف  
پیغام میبرده، آقا؟

سلیمان - بدبخت هدهد حالا دیگر ..

بلقیس - مگر همین بدبخت هدهد نبود که خود  
مرا از خانه وزندگی آلاخون بالاخون کرد، از بسکه  
هی آمد پیغام پسفام و کاغد عاشقانه آورد...

سلیمان - (باخشم فرو خورده) حالا بعد صحبتش  
را میکنیم .. (به ماریتکی) خوب ، تو بگو چکار داری ؟  
ماریتکی - فش فش قربان خیلی عذر میخواهم





xalvat.com

بیموقع مزاحم میشوم ولی بکنفر آمده فش فش اصرار  
زیاده از حد دارد که فش فش فوری زیارتتان کند.

**سلیمان -** این وقت روز ؟

**مارعینکی -** قربان بهش گفتم که آناسرناهارتشریف  
دارند ولی فش فش خیلی پریشان و وحشت زده است. می-  
گوید فش فش موضوع مرگ و زندگی است.

**سلیمان -** اسمش را نپرسیدی ؟

**مارعینکی -** چرا قربان . گفت رادمرد.

**سلیمان -** (متفکر) رادمرد ؟ .. رادمرد ؟ من همچه

کسی را نمی شناسم ... خوب بگو بیاید ببینم چکار دارد ...  
خودت هم بعد از این سعی کن جلوی بزرگتر فش فش نکنی.

**مارعینکی -** فش فش ، اطاعت قربان ، فش ... (خارج  
میشود).

**بلقیس -** حالا برای خاطر یک هدهد پیر خرفست

نمیخواهد اینقدر خلقت راتنگ کنی. سالاد نمیخوری ؟

**سلیمان -** (با اخم) نخیر ... (عصبی) این صدای

تق تق چیه ؟ گوشمان را ببرد.

**بلقیس -** دارکوب دارد برای پذیرائی پس فردا

قندمی شکنند.



## ● صحنه بعد

**رادمرد** - (خود را به داخل اطاق می اندازد و دامن سلیمان را میگیرد) قربان دستم بدامنتان ، دستم بدامان بدادم برسید.

**سلیمان** - چی شده ؟ چه خبر شده؟

**رادمرد** - (پریشان) دستم بدامنتان ...

**سلیمان** - پاره کردی پیژامه را ... اینقدر دامنم را نکش. حرفت را بزنی. چه اتفاقی افتاده ؟ چرا لبهات اینقدر کیود شده ؟

**بلقیس** - آقا بفرمائید بنشینید ... نمیخواهید بگویم يك لیوان آب برایتان بیاورند؟

**رادمرد** - (همچنان به دامن سلیمان آویخته است) قربان ، امروز صبح تو راه عزرائیل رادیدم...

**سلیمان** - ده ! عزرائیل ؟ مگر اینجاهاست ؟.. خوب بعد چی ؟.. حرفی بهت زد؟

**رادمرد** - نخیر قربان . اما يك نگاهی بمن انداخت که پشتم لرزید نمیدانید چه حالی شدم...

**سلیمان** - نگاه که جرم نیست.

**رادمرد** - آخر قربان نگاه داریم تا نگاه. يك خشمو کینی تو نگاهش بود که زهره شیر آب میشد.

**سلیمان** - (باتبسم) آن نگاههای عزرائیل بد تعبیر کنی . اتفاقا بعکس باید ...

**رادمرد** - یعنی ... یعنی میخواهید بفرمائید که...

**سلیمان** - (باتبسم معنی دار) بعله، خوب اوهم بالاخره ... یعنی گاه گذاری... يك خسرده .... چطوری بگویم ...

**بلقیس** - وای خدامرگم بده ! چه حرفهایزنی!  
**رادمرد** - قربان یعنی با بنده ؟ بنده با این ریش

سبیل ؟

**بلقیس** - (باخنده) شوخی میکنند، شما زیادهم جدی نگیرید، آقای رادمرد.

**سلیمان** - نخیر شوخی هم نمیکنم . یادت نیست پارسال آن پیرمردی که آمده بود چغلی عزرائیل را بمن میکرد؟ دست کم هشتاد سالی داشت

**رادمرد** - (مشوش) ولی قربان ، من برای جانم میترسم . وحشت دارم... دستم بدامنتان (دوباره دامن پیژامه را میگیرد) يك کاری بکنید ! میترسم قصد جان مرا داشته باشد.

**سلیمان** - نه به جانت خیال نمیکنم کاری داشته باشد.





**رادمرد -** يك فكري بكتيد دستم به دامتنان!

**سليمان -** دگمه شلوار كنده شد. ول كن پيژامه را! ... حالا فرض كن قصد جانت را هم كرده باشد اولاً كه من كاري نمي توانم بكنم . ثانياً بالاخره آدم يك روزي بايد دست و بالش را جمع كند.

**رادمرد -** قربان ، جناب عالي همينطور ساده مي فرمائيد دست و بالش را جمع كنم ... مگر مي توانم ؟ بنده تازه يك مقاطعه بزرگ برداشته ام .. پريروز قرارداد نمايندگي دوتا شركت بزرگ را امضاء كردم ... اين ساختمان هم كه با هزار خون دل درست كرده ام .. هرچيزيش را از يك گوشه دنيا آورده ام دوسه ماه ديگر تمام ميشود، كه انشاءالله، با خانم بايد سرافراز بفرمائيد...

**سليمان -** ( با ملایمت ) پسر جان ، حالا خودت بمن بگو از من چي مي خواهي. چكار براي ت بكنم كه راضي بشوي ؟

**رادمرد -** ( با هيچان ) استدعا دارم به باد بفرمائيد بنده را همين الان ببرد به هندوستان . آنجا ديگر دستش به من نميرسد. توي يك سوراخ سمبه اي خودم را گم و گور ميكنم.

**سليمان -** باد ؟ .. ( پس از لېظه اي تامل ) بسيار خوب، حالا كه اصرار داري ( زنك روي ميز را ميزند ) من حرفي ندارم ولي ...

( يك گوريل فراك پوشيده وارد ميشود )

**گوريل -** امري بود قربان ؟

**سليمان -** ببين باد اگر اينجا هست بگو يك نوک

**xalvat.com**

با بيايد اينجا.



**بلقیس -** (به گوریل) یکدقیقه صبر کن... بهزنت بگوآن پالتو وکلاه پوست مرا بیاورد بعد باد را خیرش کن. هردفعه این باد اینجا میآیدمن زکام میشوم (بسه سلیمان) توهم سروکلهات راپوشان ملاجت خدای نکرده

(گوریل خارج میشود)

**رادمرد -** (جعبه ای از جیب بیرون میآورد و بطرف بلقیس میروود) این سفراخیر یک گردن بند دیدم که بقصد سرکار خریدم . اگر افتخار قبولش را به بنده لطف بفرمائید...

**بلقیس -** (جعبه را باز میکند) وای چقدر قشنگ است ! راضی بزحمت شما نبودم آقای رادمرد. واقعا خجالت دادید.

**رادمرد -** اختیار داریدقابلی ندارد.

(در اطاق رامینزند)

**سلیمان -** بفرمائید !

(درناگهان باز میشود تمام کاغذها و دستمال سفره ها و چیزهای سبک بهوا بلند میشوند).

**باد -** تعظیم عرض کردم قربان. باینده امری بود ؟  
**سلیمان -** ببین ، همین الان بی معطلی این آقا را خیلی سریع میبری به هندوستان ... (به رادمرد) میخواهی پرویم یک جای دوتتری ببردت ؟.. مثلا چین و ماچین یا...  
**رادمرد -** نخیر قربان اگر مرحمت بفرمائید همان هندوستان ...

**سلیمان -** یا مثلا کستاریکا...

**بلقیس -** وای خدا مرگم بده ! تو هم چه حرفها میزنی!

**سلیمان -** کستاریکا واقعا اسم یک مملکت است... (به رادمرد) هان ؟ با کستاریکا موافقی؟

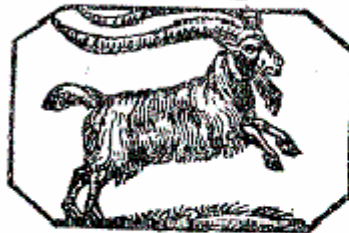
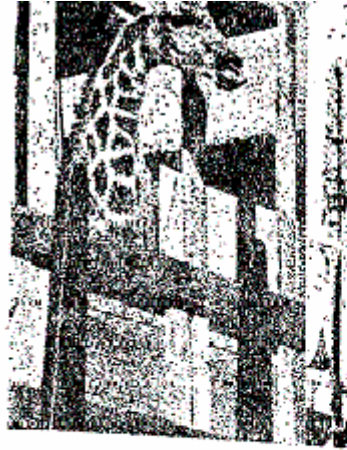
**رادمرد -** (باحجب) نخیر قربان ، اگر مرحمت بفرمائید ، همان هندوستان موافقت کنید. خیلی متشکر میشوم. یعنی یک معامله بزرگ جای هم بایک شرکت هندی کرده ایم فرصت خوبی است به حساب و کتابمان هم برسیم ... (باتبسم) بخصوص این که خیلی دلم میخواهد یک پالتو پوست بیرنگالی هم برای سرکارخانم بیاورم.

**سلیمان -** نه، خانم راضی بزحمت شما نیست . (به باد) فهمیدی چه گفتم . زود آقارا میرسانی و بر میگردی. آقا از دوستان صمیمی من هستند مواظب باش سرماشان ندهی.

**باد -** اطاعت قربان (خارج میشود)

(سلیمان عطسه میکند)

**بلقیس -** نگفتم سروکلهات را بیج ... باز گمانم





xalvat.com

## ● صحنه بعد

رادمرد سوار باد شده است.

صدا از بلندگو - سرخلبان باد به مسافری محترم خوش آمد می گوید. مدت پرواز ما تا هندوستان یکساعت و ده دقیقه خواهد بود و در ارتفاع هجده هزار پا - پرواز می کنیم. از مسافری محترم خواهشمند است کمربندهای پرواز را ببندند و تا اطلاع ثانوی از کشیدن سیگار خودداری نمایند.

(رادمرد وقتی خود را بالای ابرها می بیند نفس راحتی

میکشد. کاغذ و قلم از جیب بیرون می آورد و مشغول جمع و تفریق ارقام درشتی میشود. نوشیزه نسیم مهماندار یک گیلان نوشیدنی برای او می آورد. آقای رادمرد پس از چند دقیقه نوشیزه نسیم را صدای کند و آهسته چیزی زیر گوش او می گوید).

نسیم - خیلی ببخشید. اما این سرویس باری است. فکرش را نکرده اند.

رادمرد - خوب، اگر اتفاقاً یک مسافر داشتید چکار باید بکنند؟

نسیم - از همین جا، که نشسته اید هم عیبی ندارد. رادمرد - (متعجب) همینطور جلوی روی شما؟ نسیم - (کمی سرخ میشود) نخیر من رویم را بر میگردانم.

## ● صحنه بعد

(روی زمین پیرمرد طاسی در حال قدم زدن است. ناگهان دست به سر خود میبرد و آسمان را نگاه میکند) پیرمرد - چیز غریبی است هوا که آفتابی است... بهر حال علامت شانس است. (دست را به ریش خود میکشد و به قدم زدن ادامه میدهد)

## ● صحنه بعد

(آقای رادمرد با بلند شدن صدا از بلندگو سروا بلند میکند و گوش میدهد و مشغول جمع آوری عطریات و مشروباتی که با معافیت گمرکی خریده است میشود). صدا از بلندگو - کاپیتان باد صحبت میکند، تا چند لحظه دیگر در هندوستان فرود می آئیم. ممتنی است کمربندهای پرواز را ببندید و از کشیدن سیگار خودداری فرمائید.

(موسیقی هندی و آواز معروف مهارا ماراتنی کاجامانی صحنه پیاده شدن آقای رادمرد را همراهی



میکنند)

● صحنه بعد

روز تعطیل هفتگی در سالن بزرگ دیوان لقا جمع کثیری از آدمی - پری - دیو - وحش - طیردورتا دور سالن نشسته‌اند. سلیمان و بلقیس نزدیک در ورودی نشسته‌اند و پذیرائی می‌کنند آصف‌بن برخیا بعضی از مهمانان تاشناس را به سلیمان معرفی می‌کند. یک کانگورودر حالیکه بچه‌اش در جیب شکمش جادارد سینی چای را دور میگرداند و بچه قندان را جلوی مهمانان میگیرد.

یکی از مهمانان - کانگور آقا، این قنددان آفازاده که قند ندارد !

کانگورو - (نگاهی به قنددان خالی در دست بچه‌اش می‌اندازد و آهسته یک توسری باومیزند) کره خر ! باز تو این قندهارا خوردی. دندانهای صاحب مردهات را کسرم میخورد (به مهمان) قربان ببخشید الان پرسش می‌کنم ! (بچه‌را باخسونت از جیب شکمش بیرون می‌اندازد) بدو پیش‌دار کوب بگو این قنددان را پر کنند.

کورگس - (آهسته به عقاب) هد هد امروز پیدایش نیست . توندیدیش ؟

عقاب - (آهسته) از یکی از نوکرهای آقا سراغش را گرفتم گفت طفلك انفارکتوس کرده حالش بد است. کورگس - خوب معلوم است. اینقدر بدو بدوبرای مال و مقام آخرش هم انفارکتوس است. تو غافلای این روزی چند دفعه از اینجا میرفت سبا پیغام میبرد و می‌آورد ؟

عقاب - (باو لب‌گزه میکند) بما چه بابا، هر کسی تکلیف کار خودش را میداند . اصلا يك حرف دیگر بزن... (به همسایه سمت دیگر) بی بی طوطی به چی اینطور خیره شده‌ای ؟

بی بی طوطی - به این دیو حرامزاه .. بین از اول مجلس تا حالا يك دقیقه نگاهش را از انگشتر آقا بر نداشته.

عقاب - تقصیر خود آفاست که هر کسی و ناکس را اینجاراه میدهد. عاقبتش هم می‌بینی که چوب خوش قلبی‌اش را میخورد.



بی بی طوطی - (سرتکان میدهد) گرچه شاعر فرموده  
که «به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود»

(سروصدا و سوت بلبل و فریاد اعتراض جمعی  
از دانشمندان از لژبالکون).

سخنگوی دانشمندان معترض - (در حالیکه روی لبه  
لژبالکون خم شده است) - اتکاء به اقدام نسخ همین نتیجه  
ها را دارد ... اشتباه مرحوم علامه است ... دیوسلیمان  
نشود نه مسلمان ... آخر کدام دیو تا حالا مسلمان شده  
است؟

یك مامور کنترل گردن کلفت - (بالهجه غلیظه قزوینی)  
آقا بگیر بنشین جیغ نزن !

سخنگوی دانشمندان - همه اش تقصیر قزوینی است.  
مامور کنترل - مگر قزوینی چه هیزم تری بشما فروخته  
بالام جان ؟

(اعتراض سخت سخنگوی دانشمندان - مامور  
کنترل برای حفظ آرامش سالن با قیافه بسیار شاد  
و پشاش سخنگوی دانشمندان را کشان کشان از سالن  
بیرون میبرد).

کارگردان - (از پشت دکور يك سقلمه به بلقیس میزند)  
از بس ریتم نمایش یواش و شل و ول است این سروصداها  
بلند میشود.

بلقیس - (آهسته) من چکار کنم تقصیر اینهاست.  
من تنهائی که نمیتوانم ...

کارگردان - تو گرمش کن. شلوغش کن ! يك خاکی  
بسرمن بکن !

بلقیس - (بصدای بلند) اینجا خیلی هوا گرم  
شده. هر آینه باران مشفق موافق باشند قالی بیندازیم  
توی ایوان ، آنجا بسی خنك تر است.

(همه مهمانان به اشاره بلقیس ضرب میگیرند و

بقیه در صفحه ۹۷

xalvat.com





## هد هد صبا

میخوانند : سلیمان سلیمون قالی را بکش تو ایـوون)  
**سلیمان -** (باجبروت) نخیر همینجا خوب است.  
 اگر هم زیاد گرم باشد میتوانم بادوا صداکنیم بیاید.  
 ● **صبحه بعد**

(ناگهان همه در حاضرن می افتد همه با چشمهای  
 گرد به دوسالن چشم میدوزند).  
**سلیمان -** یاالله جناب ملك... بفرمائید... بفرمائید.  
 (ملك الموت وارد میشود سلیمان جلوی پای او نیم خیز  
 میشود).

**عزرائیل -** سلام عرض کردم قربان ، چطور است وجود  
 مبارک ؟

**آصف بن برخیا -** (زیر گوش سلیمان ) قربان مستخدم  
 عرض میکند که يك مورچه آمده..

**سلیمان -** (آهسته) امروز که روز پذیرائی حشرات  
 نیست.

**آصف -** قربان ، يك هدیه هم بحضورتان  
 آورده است.

**سلیمان -** ده ! پس بگو که تشریف ببرند اندرون.  
 نفهمیدی چی هدیه آورده ؟

**آصف -** مثل اینکه يك ران ملخ آورده !  
**سلیمان -** (عصبانی) ران ملخ ؟.. بگو ردش کنند.

اصلا بگو فلانی منزل نیست (به عزرائیل) خوب جناب ملك،  
 چه عجب از اینطرفها ، مدت هاست شما را ندیده ایم.

**عزرائیل -** والله قربان از بس گرفتارم، بسر خودتان  
 چند هفته خواسته ام برای عرض سلام خدمت برسیم ولی  
 مگر فرصت میشود. اینطرف جنگ، آنطرف سیل، آنطرف  
 بیط و طاعون آنطرف تر گرسنگی و خشکسالی آنوقت بنده  
 : بحثها ..

**سلیمان -** هنوز تنهائی ؟ خوب چرا تقاضای کمک  
 نمی کنی؟

**عزرائیل -** باور بفرمائید تا حالا پنجاه تا کاشف  
 به کارگرتنی نوشته ام . مرتب به بهانه نبودن بودجه و  
 پست سازمانی و مجوز استخدام و از این حرفها سرم  
 دوانده اند.

**سلیمان -** ولی مثل اینکه شنیدم آخری ها يك تعدادی  
 کارمند و کمک برایت معین کرده اند!

**عزرائیل -** ای آقا ! بعد از اینهمه دوندگی با اینهمه  
 مشتری تازه این اواخر يك چهل پنجاه تا دکتر مختص  
 امراض مختلف بپا داده اند که بیچاره ها البته صبح تا  
 شب هم زحمت میکشند. اما خوب بیشتر از این از همدانشان  
 برنمی آید.

(مجلس در سکوت عمیقی فرو رفته است و  
 همه گوش تیز کرده اند که مکالمه سلیمان و عزرائیل  
 را بشنوند)

**سلیمان -** راستی میخواستم يك چیزی از شما  
 بپرسم، جناب ملك... چند روز پیش يك آقائی آمد اینجا

باسم ... اسمش چی بود خدایا ؟ آهان ! آقای راد مرد.  
 گفت که شما باخشم و کینه نگاهش کردید..

(صدای بلند خمیازه از ردیفهای پشت لژبالکون  
 و ردیفهای آخر هم کف)

**کارگردان -** (آهسته از پشت دکور) سلیمون، بابا  
 دستم به دامنت گرمش کن ! يك عده تماشاچی ها رفتند،  
 بقیه هم دارند خمیازه میکشند.

**سلیمان -** (آهسته) من چه کار کنم. عزرائیل شل  
 می آید. اینقدر بدبازی می کند که مردم جای اینکه بترسند  
 هرهر میخندند.

**کارگردان -** بابا بدبخت شدم. برو تو کار نمایش  
 سنتی ! ارکستر هم آماده است . تا تر تجربی است کسی  
 ایرادی نمیگیرد.

(سلیمان از جا بلند میشود چشم به سقف میدوزد  
 و به آواز درمابه مثنوی میخواند. البته فقط  
 لب و دهن را تکان میدهد. ولی صدای یکی از  
 خوانندگان معروف که متخصص خواندن بجای  
 هنرپیشگان است از بلندگو به گوش تماشاچیان میرسد)  
**سلیمان -** (به آواز) آن مسلمان را بخشم از بهر آن -  
 بنگریدن تا شد آواره زخون.

(سازهای زهی و پادی جواب میدهند . صدای  
 فریاد اعتراض و سوت بلبلی و همهمه عده ای از اساتید  
 از يك لژ دیگر).

**يك سخنگوی دیگر دانشمندان معترض -** غلط است،  
 اشتباه است چرا از مثنوی نیکلسون استفاده نکرده اید.  
**کارگردان -** (روی صحنه می آید کتاب قطوری بدست  
 دارد) آقا جان، چرا شلوغ می کنید ؟ ما هم از مثنوی  
 نیکلسون استفاده کرده ایم.

**سخنگوی دانشمندان -** آن نیکلسون قلابی است.  
**کارگردان -** ممکن است بفرمائید نیکلسون غیر قلابی

چه می گوید ، جناب استاد ؟  
**سخنگوی دانشمندان -** (از روی صندلی ها میپرد و

خود را به صحنه میرساند. کتاب خود را باز می کند) ملاحظه  
 بفرمائید این بیت باید اینجوری خوانده شود (اشاره به  
 ارکستر). لطفا همین تکه را دوباره بگیرید !

(چشم به سقف میدوزد و به آواز میخواند) آن  
 مسلمان را بخشم از چه سبب - بنگریدی بازگو ای پیکرب.

(به وساطت مدیر داخلی تا تر هیائی متشکل  
 از تماشاچیان و بازیگران دونسخه چاپی را تطبیق  
 میکنند. هر دونسخه که یکی چاپ بروخیم و دیگری چاپ  
 امیر کبیر است ماخذ خود را نسخه مصحح نیکلسون  
 ذکر کرده اند ولی تفاوت ابیات غیر قابل انکار  
 است)

**کارگردان -** ملاحظه فرمودید ، حضرت آقا؟  
**سخنگوی دانشمندان -** در اینچور موارد همیشه یا خیرت  
 و بیسوادی کاتب است یا..

(نزاع وزد و خورد ناگهانی بین کمک کارگردان  
 که آقای کاتب نام دارد و سخنگوی دانشمندان - صدای



خرد شدن چند بطری پرسی کولا - سوت مامورین -  
 زوزه آمبولانس- غارت بوفه بوسیله تماشاچیان  
 وسیاهی لشکرها از قبیل فیل و کرگدن و مارعینکی-  
 فرارهای رادمرد در حالیکه يك صندوق کوزاکولا  
 را همراه میبرد) [xalvat.com](http://xalvat.com)  
 عزرائیل - (وحشت زده بادستپاچگی میخواند)  
 گفت من از خشم کی کردم نظر - از تعجب دیدمش در رهگذر-  
 ازعجب گفتم گراور اصد بر است - دیدمش آنجا و جانش بستدم-  
**فریاد تماشاچیان** - انداخت ، انداخت ، پولها راپس  
 بدهید (يك بطری پرسی به سر عزرائیل میخورد. ملك الموت  
 نقش زمین میشود) .  
 کارگردان - آقایان ، خانمها ، خواهش میکنم ،  
 اجازه بفرمائید...  
**تماشاچیان همصدا** - آقایان کلاهبرداری است. مگر  
 ماخریم عزرائیل سه چهار بیت را انداخت.  
 (همان مامور کنترل سابق که برای حفظ  
 آرامش قبلا اقدام مجدانه کرده بود با چهره  
 بشاش در حالیکه دگمه پتھرا می اندازد و سبیل  
 را می تاباند وارد سالن میشود)  
**مامور کنترل** - (باهمان لجه) آهای! کی بود  
 شلوغ کرد، بالام جان ؟  
 (ناگهان سکوت مطلق در سالن حکمفرما  
 میشود - پرده باین میآید و بالامیرود. هنرمندان  
 غیر از عزرائیل که نقش زمین است در صحنه صف  
 میکنند و تعظیم میکنند. تماشاچیان با کمال  
 هیجان برای آنها دست میزنند و در نهایت آرامش  
 زیر نگاه شعله ور مامور کنترل سربزیر سالن را  
**ترك میکنند**)  
 نمره دانشجو با ارفاق بعلت داشتن عیال و اولاد  
 و قرابت با مدیر دانشکده ۷

محل امضاء استاد

پایان

[xalvat.com](http://xalvat.com)